

محلی را برای آغاز اصلاحات در منطقه خود با پیروزی به جلو برد می‌توان کم‌کم چنین اصلاحاتی را در سرتاسر کشور گسترش داد. برنامه این مبارزات محلی نه تنها مشتمل بر فراخوانی به جدایی (از ایران) نبود بلکه چنین کوشش‌هایی ضمن اینکه به مسأله تقسیم منصفانه قدرت بین حکومت مرکزی و مراجع محلی در سرتاسر ایران توجه داشت، نماینده تلاش برای استقرار قدرت سیاسی باثبات‌تری در کشور بود.

مفهوم کاملاً تازه خودمختاری، به معنای جدید کلمه، سال‌ها پس از این جریان‌ها، و به عنوان محصول فرعی مارکسیسم به ایران وارد شد. در نوشته‌های مارکسیستی که به وسیله ایرانیان مارکسیست نگاشته و یا ترجمه شده، ایران به عنوان سرزمینی «چندملیتی» توصیف شده است، یعنی جایی که همه ملت‌ها، مگر پارسیان، تحت ستم پارسیان قرار داشته‌اند. از این گذشته، این عده، برای اینکه خود را از میهن‌پرستی کورکورانه برکنار جلوه دهند، ملت‌های دیگر ایران را اندرز دادند که «نمونه شوروی» یعنی مناطق خودمختار در داخل مرزهای سیاسی ایران برپاکنند. مارکسیست‌های ایرانی، گاهی در تبلیغات خود، عقیده به برپایی مناطق خودمختار را درز می‌گرفتند و نظر پیشین بولشویک‌ها را دایره بر حق ملت‌ها در «خودمختاری» تا جدایی کامل و برپایی دولت‌های مستقل دنبال می‌نمودند. به هر صورت، کمونیست‌های ایرانی، به عنوان یک گروه سیاسی مخفی، نتوانستند نشان دهند که می‌توانند یکی از این نمونه‌ها را از قوه به فعل درآورند. نه اینان و نه هیچ حزب سیاسی دیگری در دوره سلطنت رضاشاه پهلوی (۱۹۲۵ - ۱۹۴۱ / ۱۳۰۴ - ۱۳۲۰ خ)، امکان مشارکت در زندگی سیاسی را به دست نیاوردند.

برای ایرانیان، اشغال کشورشان توسط نیروهای شوروی و انگلستان (در اوت ۱۹۴۱ / شهریور ۱۳۲۰ خ) به طور ساده به معنای پایان یافتن شانزده سال حکومت استبدادی رضاشاه بود. هرچند «فضای باز» زندگی سیاسی در ایران، که با اشغال کشور به دست آمده بود، پس از سقوط حکومت خودمختار آذربایجان اندک اندک رو به افول گذاشت، اما سیاسی شدن سریع جامعه (ایرانی) پس از سال ۱۹۴۱ / ۱۳۲۰، با هیچ یک از تجربه‌های این جامعه از انقلاب مشروطیت به بعد قابل مقایسه نبود.

پیدایش حزب‌های سیاسی و اتحادیه‌های کارگری در شهرهای بزرگ سطح آگاهی سیاسی مردم را بالا برد و به افزایش هشجاری طبقاتی و قومی آنان کمک کرد. احساس عمومی بر این بود که مجلس ایران که معمولاً از آن به عنوان یک مجلس بی‌اراده یاد می‌شد اکنون به جای اینکه در تصویب لوایح پیشنهادی حکومت تابع قوه مجریه باشد، نقش فعالی در

تصمیم‌گیری‌های کشور بازی می‌کند.

در بعضی مناطق ایران نیز استعفای رضاشاه در سال ۱۹۴۱ / ۱۳۲۰ خ به عنوان نشانه‌ای از پایان این خط مشی حکومت به شمار آمد که مطابق آن به رجحان بخش فارسی زبان جمعیت کشور تکیه می‌شد. این خط مشی به ویژه در طول ده سال آخر حکومت رضاشاه ترویج شده بود. به این ترتیب اینک پس از ۱۶ سال خط مشی رسمی حکومت مبنی بر عدم تساهل نسبت به گروه‌های قومی گوناگون، نارضایتی اجتماعی و احساسات قومی، (برای مردم) فرصتی حاصل شده بود که به سیاست فضای باز روی آورده شود. مطبوعات و کتاب‌ها به زبان‌هایی غیر از زبان فارسی انتشار یافتند. هم‌چنین، در برخی از مناطق، نه تنها به عنوان عکس‌العملی در برابر خط مشی همگون‌سازی رضاشاه، بلکه به عنوان وسیله‌ای برای وارد ساختن فشار بر حکومت (مرکزی) به منظور جلب توجه بیشتر به نیازهای اقتصادی نواحی روستایی، به برگماری دوباره فرهنگ بومی و اصرار بر هویت قومی پرداخته شد.

آذربایجان، در دوره رضاشاه، یکی از چند منطقه جغرافیایی (کشور) بود که به راه‌های گوناگون متحمل بی‌توجهی شده بود. خلأ قدرت در این منطقه که ناشی از اشغال شمال غرب ایران به وسیله نیروهای شوروی بود، با وضعیت پریشان اقتصادی حال و گذشته آن و بالا گرفتن احساس هویت قومی از عواملی بودند که در دگرگونی اجتماعی آذربایجان سهم عمده‌ای داشتند. زمان، آماده پذیرش عقاید جدید بود و برای درک نظریات جدید در تبیین سرشت جامعه و سیاست آمادگی وجود داشت.

در سپتامبر ۱۹۴۵ / شهریور ۱۳۲۴ خ، حزب جدیدالتأسیس دموکرات آذربایجان با استفاده از صف‌بندی بین‌المللی جدید، به تشکیل «مجمع ملی» پرداخت و بلافاصله «حکومت ملی آذربایجان» را پایه گذاشت. در همین هنگام، ارتش رسمی (در آذربایجان) برچیده شد و به جانشینی آن، سازمان شبه‌نظامی نوی، مشهور به فدائیان بنا گردید. حزب دموکرات آذربایجان عملاً توانست نزدیک به یک سال اداره قدرت را در دست داشته باشد. سقوط غیرمنتظره حکومت مزبور، به هنگام گسیل سپاهی از سوی حکومت مرکزی به آذربایجان که بازور به سلطه حکومت خودمختار پایان داد، در ماه دسامبر ۱۹۴۶ / آذر ۱۳۲۵ خ اتفاق افتاد.

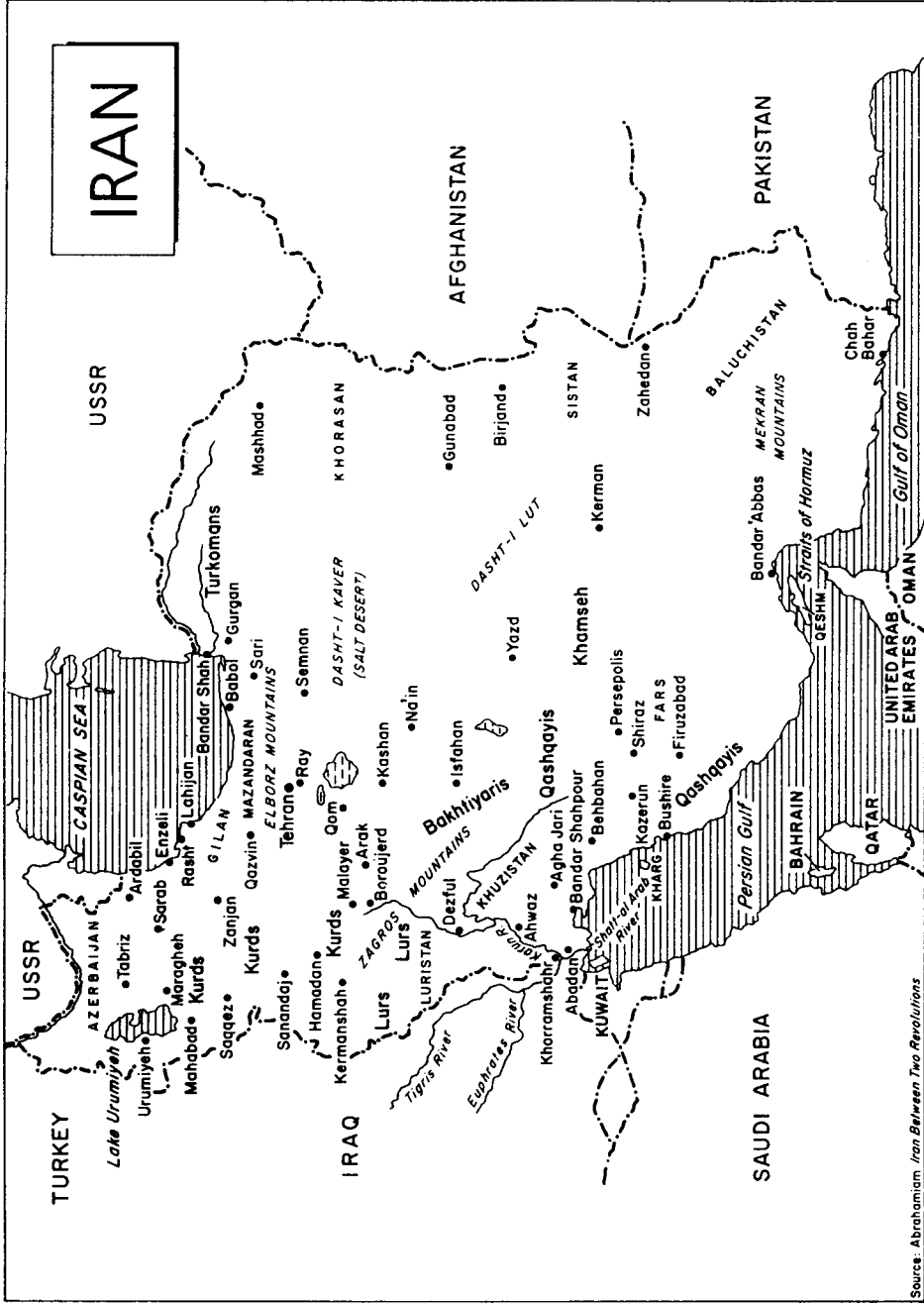
بررسی تحول هویت قومی در آذربایجان ایران نوین و مسیری که شعور هویت قومی با اقدام سیاسی مستقیم پیمود و در نهایت امر به استقرار حکومت خودمختار آذربایجان منجر شد، بخش بزرگی از کتاب حاضر است. از آن‌جا که برپایی حکومت خودمختاری که آذربایجانی‌ها درست کردند به عنوان نخستین کوشش عملی در خودمختاری منطقه‌ای توسط

یک گروه قومی در ایران نوین دارای اهمیت است بنابراین جزئیات بیشتری از تاریخ آن گزارش می‌شود. از این گذشته، برای عرضه گزارشی عادلانه از ظهور و سقوط حکومت مزبور، نگرشی بر تحولات سیاسی سال‌های قبل از آن در ایران، به ویژه وقایع خطیری که در بین سال‌های ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۶ / ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۵ خ رخ داد، یعنی در دوره‌ای که با استعفای رضاشاه و اشغال کشور به وسیله نیروهای متفقین آغاز و به فروریختن حکومت مستعجل خودمختار آذربایجان منتهی می‌شود، بسیار مهم است.

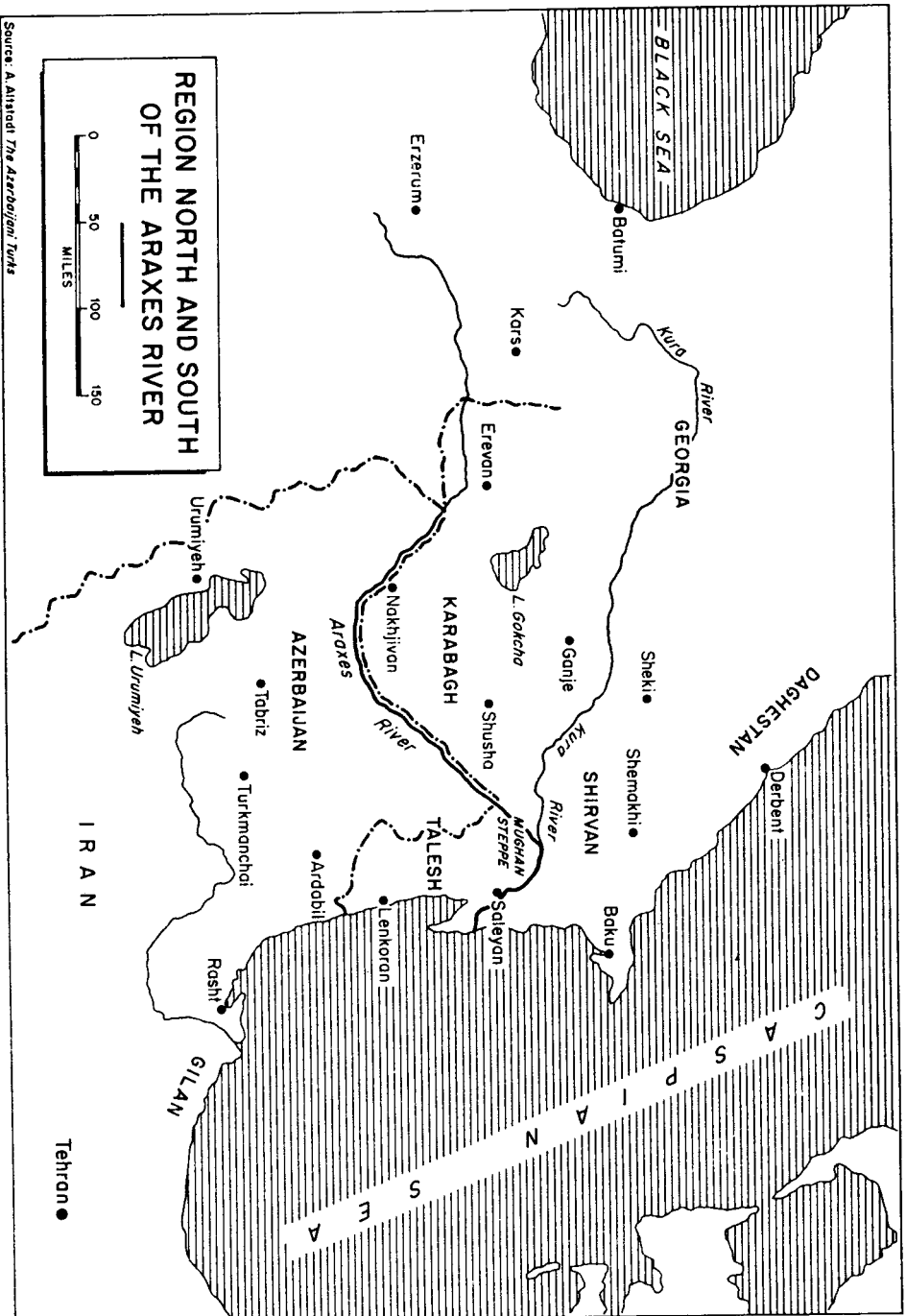
سال‌های «بحران» آذربایجان و خط‌مشی حکومت خودمختار آذربایجان در چندین کتاب و تعدادی از مقالات علمی مربوط به تاریخ قرن بیستم ایران و نیز درباره روابط اتحاد شوروی با غرب و ایران، مورد بحث واقع شده است. چون همه جزئیات این موضوع بررسی شده است، در بادی امر شاید فرض شود که به مطالعه دیگری در این زمینه نیاز نیست. اما واقعیت این است که بیشتر این کتاب‌ها و مقالات عمدتاً به روابط بین‌المللی و اثر تحولات جنگ سرد در وقایع و خط‌مشی حکومت خودمختار توجه کرده‌اند. به علاوه، بدبختانه بیشتر این مطالعات به تعصبات سیاسی آلوده و بر اطلاعات نادرست یا غیر صحیح مبتنی است. برای نمونه (آقای) ه. توماس در کتاب اخیرش که مربوط به جنگ سرد است، پیشه‌وری رئیس حکومت خودمختار آذربایجان را با سلطان‌زاده کمونیست کهنه کار که در تصفیه‌های دوران استالین (۱۹۳۵ - ۱۹۳۸ م) ناپدید شد، اشتباه می‌کند. [۲] یا نویسنده دیگری چون لاجوردی، در اثر قابل تحسین خود یعنی جنبش کارگری و خودکامگی در ایران، هنگامی که به «بحران» آذربایجان می‌رسد، با توجه به تخلیه نیروهای شوروی از آذربایجان، به اشتباه، به ترومن به عنوان کسی که به استالین اولتیماتوم داده است اشاره می‌کند. [۳]

در کتابی که پیش روی دارید، نویسنده نه قصد داشته است که تمام تاریخ قرن بیستم ایران را بیان کند و نه مدعی است که به همه مشکلات نظری مربوط به مفاهیمی مانند قومیت، ملیت و شهروندی در تاریخ ایران معاصر پاسخ داده است. با تمرکز بر روی آذربایجان به عنوان یک موضوع «مورد مطالعه»، هدف این بوده است تا هم بر روی تحول هویت قوم آذربایجانی و هم بر روابط متقابل وی با مسأله گسترده‌تر هویت ملی ایرانی، روشنی بیشتری افکنده شود. موضوع عمده دیگری که در این کتاب به آن پرداخته شده عبارت از این است که مشکلاتی را که دولت - ملت نوین به هنگام درگیری با بحران خودمختاری با آن روبه‌رو می‌شود، روشن سازد. نویسنده کوشیده است در مقام توصیف از گردش حوادث راجع به ظهور و سقوط حکومت خودمختار آذربایجان، آنچه را که ابوالفضل بیهقی هزار سال پیش، [در ذکر بر دار کردن

امیر حسنک وزیر] آورده است، فراموش نکند: «هرچند مرا از وی بد آید، به هیچ حال، [چه عمر من به شصت و پنج آمده و بر اثر وی می‌باید رفت. و] در تاریخی که می‌کنم سخنی نرانم که آن به تعصبی و تربدی کشد و خوانندگان این تصنیف گویند [شرم باد این پیر را، بلکه آن گویم که تا خوانندگان] با من اندرین موافقت کنند [و طعنی نزنند].» [۴]



Source: Abrahamian, *Iran Between Two Revolutions*



**REGION NORTH AND SOUTH
OF THE ARAXES RIVER**

0 50 100 150
MILES

Source: A. Alisafid, *The Azerbaijanis' Turks*

۱

تبار آذربایجانی‌ها

عمرین خطاب با هرمان مشورت کرد و پرسید [رأی تو چیست؟] از اصفهان آغاز باید کرد یا از آذربایجان؟ هرمان پاسخ داد که: اصفهان سر است و آذربایجان دو بال. چون سر را ببری لاجرم دو بال و سر همه فرو افتد.

نوح‌المیلان،

احمدین یحیی البلاذری،

ترجمه دکتر آذرتاش آذرنوش،

به تصحیح استاد علامه محمد فرزانه،

تهران، سروش، ۱۳۶۴، ص ۶۴.

ترک، آذری یا آذربایجانی؟

آذربایجانی که امروزه در شمال غربی ایران واقع است، منطقه‌ای است با جمعیت

۷,۷۷۰,۰۰۰ نفر (از کل جمعیت ۴۹,۵۶۵,۰۰۰ نفری کشور). [۱] مردم این منطقه زبان متمایز خود را دارند. این مطلب از هر عامل موجه دیگری برای هویت قومی آذربایجان مهم‌تر است. اصطلاح جغرافیایی آذربایجان، مطابق نوشته مورخ نامبردار ایرانی، احمد کسروی، به احتمال زیاد از نام فرماندهی محلی به نام «آتورپات» که به هنگام اشغال ایران توسط اسکندر کبیر در سال ۳۳۰ قبل از میلاد مسیح [۲]، در آنجا فرمانروایی داشته، گرفته شده است. این نام به معنی «نگاهبان آتش» است. اخلاف این فرمانروا، قرن‌ها بر «آتورپاتکان» جایی که «آتشکده‌ها در آنجا بسیار زیاد بوده است» [۳] حکومت کرده‌اند.

اسلامی شدن «آتورپاتکان»، هنگامی تحقق یافت که در قرن هفتم میلادی، ارتش عرب، در پی پیروزی‌های خود در جبهه‌های غرب ایران، به سوی شمال رو آورد و در سال ۶۴۲ میلادی / ۲۱ ق بر منطقه‌ای که در تلفظ عربی به آذربایجان شهرت یافته است،* غلبه یافت. جغرافی‌نویسان مسلمان، آذربایجان را از جنوب به زنجان، از خاور به دیلمستان، طارم و گیلان، از باختر به فاراسان یا وارادان محدود دانسته و رودخانه ارس را نیز مرز شمالی این منطقه شمرده‌اند. [۴]

هم‌چنان که از این تعریف برمی‌آید منطقه‌ای که امروزه جمهوری [مستقل] آذربایجان (یعنی جمهوری سوسیالیستی آذربایجان شوروی سابق) خوانده می‌شود، جزء مرزهای جغرافیایی آذربایجان قدیم نبوده است. کتاب جغرافیای مشهور قرن دهم [میلادی]، حدود العالم، [۵] منطقه شمالی رودخانه ارس را با نام «اران» یاد می‌کند. بنابراین بدیهی است که رودخانه ارس شمالی‌ترین حد آذربایجان بوده است. به همین گونه، ابن حوقل، رودخانه ارس را جنوبی‌ترین مرز منطقه اران به شمار می‌آورد. [۶] باید به این سخن، مطلب المقدسی جهانگرد دیگر قرن دهم [میلادی] را بیفزاییم که ایران را به هشت منطقه: از جمله اران و آذربایجان تقسیم می‌کند:

اران همانند جزیره‌ای است بین دریای خزر و رودخانه ارس و شهر بزرگ آن بردعه است [فاماالران فأنها تكون نحو الثلث من الاقليم فی مثل جزيرة بین البحیره و نهرالرس و نهرالملک یشقها، طولاً قصبته بردعه و من مدنها تفلیس] [۷]

و نیز در قرن سیزدهم [میلادی] جغرافی‌دان (مسلمان) یاقوت حموی نیز آذربایجان را از اران جدا ثبت می‌کند:

* واژه آذربایجان هم فارسی است، منتها در تحوّل واژه‌ها از زبان پهلوی به زبان فارسی، آتورپاتکان به آذربایجان تغییر شکل داده است. معرّب این واژه، مطابق استعمال عرب‌ها، «آذربجان» است. (مترجم)

بین آذربایجان و اران رودخانه‌ای است به نام ارس. منطقه شمالی و غربی این رودخانه اران است و آنچه در [مشرق] آن واقع است آذربایجان خوانده می‌شود [و بین آذربایجان و اران نهر يقال له الرس كلما جاورة من ناحیه المغرب والشمال نهر من اران و ماکان من جهة المشرق فهو من آذربایجان] [۸]

و سرانجام برهان قاطع که شبیه یک دائرة المعارف است و نوشتن آن در سال ۱۰۶۲ ق. پایان یافته واژه ارس را چنین تعریف می‌کند: «نام رودخانه‌ای است مشهور که از کنار تفلیس و ما بین آذربایجان و اران می‌گذرد.» [۹]

استخری، جهانگرد اوایل قرن دهم [میلادی] به زبان اهالی آذربایجان به عنوان فارسی و عربی اشاره می‌کند اما می‌افزاید که «مردمان ساکن نواحی برذعه، به ارانی سخن می‌گویند.» [۱۰] بنا بر نوشته مورخ معروف مسعودی که او هم در قرن دهم [میلادی] می‌زیسته ایرانی‌ها مردمانی‌اند که حد کشورشان کوهستان‌های ماهات و جز آن و آذربایجان تا بلاد ارمنستان و اران و بیلقان تا دربند که باب‌الابواب است، و تاری و طبرستان و مسقط و شابران و جرجان و ابرشهر، که نیشابور است، و هرات و مرو و دیگر از شهرهای خراسان و سجستان و کرمان و فارس و اهواز و آنچه که اکنون بدین قسمت پیوسته است... و همه این شهرها کشور واحدی بوده که پادشاه و زبان واحدی داشته... جز این که در پاره‌ای موارد زبانشان باهم مابنیت داشته اما این زبان واحدی است زیرا الفبای آن واحد است و یکسان نوشته می‌شود و بهم پیوستن حروفش مشابه است اما جدایی‌های آن در فهلوی یا دری یا آذری و جز این‌ها، از زبان فارسی است.» [۱۱]

لااقل روشن است که مسعودی آذری‌ها را به عنوان بخشی از خانواده فارسی زبان به شمار می‌آورد.

حتی تا اواخر قرن سیزدهم [میلادی]، شش قرن پس از گشایش آذربایجان به دست اعراب مسلمان، آذری هنوز در آذربایجان صحبت می‌شده است. یاقوت حموی در این باره چنین شهادت می‌دهد:

سکنه [آذربایجان] چهره‌هایی زیبا و پوستی خوشرنگ دارند و به زبانی که آذری خوانده می‌شود سخن می‌گویند که این را خودشان می‌فهمند و لا غیر. [ولههم لغة يقال لها

الاذریه لایفهمها غیرهم و فی اهلها لین و حُسنُ معامله... [۱۲]

ورود ترکان

زبان ترکی در نتیجه کوچ بزرگ ترک‌ها به آسیای صغیر، در قرن یازدهم [میلادی] وارد منطقه آذربایجان می‌شود. نخستین گروه غُرُها شامل دوهزار چادر در سال ۱۰۲۹ [میلادی] (۴۲۰ ق.) وارد و بوسیله وهسودان پذیرفته شدند... در سال ۱۰۴۴ [میلادی] (۴۳۵ ق.) مجدداً نزدیک به پنجهزار ترکمن از طریق دیار بکر و ارمنستان، از بین‌النهرین به آذربایجان وارد شدند و شهر خوی را به تصرف درآوردند. [۱۳] به هر حال، آنچه که می‌توان آن را به عنوان حادثه‌ای مهم به شمار آورد زمانی بود که طغرل بیگ، جنگجوی بلندآوازه سلجوقی، در سال ۱۰۵۴ [میلادی] (۴۴۶ ق.) به آذربایجان و اران وارد شد تا فرمانبری حکمرانان محلی را به دست آورد. [۱۴]

زبانی که این تازه واردان با خود [به آذربایجان] آوردند عبارت بود از زبان گروه ترک‌های جنوب غربی [غُر]. این زبان تازه وارد، اگرچه قویاً تحت تأثیر رقیب نزدیکش زبان بومی آذری قرار داشت که تا پیش از اشغال آذربایجان به وسیله ترکان به آن سخن گفته می‌شد، اندک اندک جای زبان آذری را گرفت و زبان مسلط آذربایجان شد.

در پی ورود سلجوقیان، [منطقه] آذربایجان یک بار دیگر، در بهار سال ۱۲۲۱ [میلادی] (۶۱۸ ق.) به وسیله مغولان اشغال شد. با این‌که تاخت و تازهای بی‌امان و انبوه چنگیزخان با خونریزی و خرابی همراه بود، آذربایجان کم و بیش در سال‌های پس از این یورش‌ها، به آهستگی رو به بهبودی گذاشت و سرانجام به دوره‌ای از آرامش و نعمت وارد شد. حاکم مغول، هلاکوخان، به هنگام بازگشت از بغداد، در سال ۱۲۵۸ [میلادی] (۶۵۶ ق.) شهر مراغه را که بعدها پایتخت سلسله ایلخانیان ایران شد، برای اقامت خود برگزید. این سرآغاز دوره اعتلای فرهنگی [در این منطقه] بود. پس از این، [خواجه] نصیرالدین طوسی، وزیر اعظم، به تشویق خان مغول، نام‌آورترین رصدخانه ستارگان را در این شهر بنیاد کرد. تبریز نیز در عصر قدرت ایلخانیان، مانند مراغه، از آبادانی برخوردار بود. در واقع، در سال ۱۲۶۵ [میلادی] (۶۶۳ ق.) هنگامی که آباقا [خان]، جانشین هلاکو، به تخت نشست، پایتخت امپراتوری را به ابتکار خود از مراغه به تبریز منتقل ساخت. [۱۵]

[در قرن پانزدهم، در دوره چیرگی اخلاف تیموری، آذربایجان بیشتر به دست قراقویونلوها

و آق‌قویونلوهای ترکمان اداره می‌شد. چون این دو رقیب اصلی تیموریان بودند، بنابراین مکرر آذربایجان به دست ترکمان‌ها افتاد و در نتیجه این ناحیه دچار خرابی‌های بسیار شد. در دوره حکومت قره قویونلوها (از ۱۳۷۸ تا ۱۴۶۹ میلادی / ۷۸۰ تا ۸۷۴ ق.) که تبریز پایتخت «گوسفند سیاهان» ترکمن بود حوزه حکومت اینان از آناتولی تا هرات گسترش داشت. [۱۶]

گسترش [زبان] آذربایجانی، که لهجه محلی ترکمنی و شعبه‌ای از زبان ترکی بود، چنان فراگیر بود که در آغاز قرن شانزدهم [میلادی] هنگامی که شاه اسمعیل سلسله صفوی را در این ناحیه بنیاد نهاد، به ندرت اثری از آذری قدیم دیده می‌شد و از آن پس آذربایجانی «زبان مشترک مردم آذربایجان» شد. [۱۷]

در طی قرن‌های شانزدهم و هفدهم، تاریخ سیاسی این منطقه با رقابت‌ها و در پاره‌ای مواقع با درگیری‌های آشکار نظامی بین دو امپراتوری بزرگ، یعنی عثمانی‌ها در آناتولی و صفویان در ایران، همراه بود. صفویان با تأکید بر روی اسلام شیعی، در منطقه‌ای که سکنه آن از دیرباز مسلمان سنی بود، قصد داشتند بازدارنده‌ای مذهبی پی‌ریزی کنند که بتواند حاکمیت آنان را در رودرویی با تهدید عثمانی سنی تضمین کند.

بنا بر قول مورخ قرن شانزدهم، حسن بیگ روملو، زمانی که شاه اسمعیل، پایه‌گذار سلسله صفویان، منزلگاه (Residence) خود را تبریز قرار داد، فرمانی صادر کرد تا همه آثار دین پژوهی شیعی را که در آنجا موجود بود گردآوری کنند. (روملو می‌نویسد) در شهر بزرگی مانند تبریز تنها یک کتاب پیدا شد. [۱۸] این داستان نشان‌دهنده این است که در آن زمان آموزش رسمی شیعی در این منطقه وجود نداشته است.

در اثنای دو قرن یا بیشتر، در حکومت خاندان صفوی، آذربایجان با لشکرکشی ارتش عثمانی چندبار رو به ویرانی نهاد. بی‌گمان، اندوه‌بارترین این رشته از لشکرکشی‌ها در سال ۱۶۳۵ [میلادی] (۱۰۴۵ ق.)، زمانی که نیروهای سلطان مراد چهارم عثمانی تبریز را به تصرف درآوردند و آن را ویران ساختند رخ داد.

در خلال نیمه نخست قرن هجدهم، جنگ با عثمانیان در داخل آذربایجان ادامه یافت. با بهره‌گیری از آشوب‌های سیاسی ایران، در پایان دوره صفویان، و توجیه عملیات لشکرکشی بر پایه قلع و قمع رافضیان، عثمانیان بار دیگر آذربایجان و اردلان (یا کردستان) را به تصرف آوردند. به هر حال، بعداً، در نیمه قرن هجدهم، هنگامی که نادرشاه افشار که فرماندهی سنی بود، قدرت را در ایران به دست گرفت، عثمانیان این نواحی را با بی‌میلی ترک کردند. [۱۹]